



میان می‌کشد که در نظر او نماد این نجابت است. به این ترتیب یک روایت را مطرح می‌کند:

پوستینی کهنه دارم من،

یادگاری ژنده‌پیر از روزگاری غبارآلود.

سالخوردی جاودان مانند.

مانده میراث از نیاکانم مرا، این روزگار آلود.

هنرنمایی‌های شاعر از همین اول خود را نشان می‌دهد. او به قیاس ترکیب آشنای «غبارآلود»، یک ترکیب تازه می‌سازد: «روزگار آلود» و این یک ابتکار زبانی است؛ افزودن چیزی به ذخایر زبان فارسی.

یکی از چیزهایی که اشراف معمولاً به آن می‌بالند، شرافت‌های خانوادگی است و اینکه نیاکانشان فلان خانواده معروف بوده باشند. اخوان این را هم به نقد می‌کشد. می‌گوید من جز پدرم کسی را از نیاکانم نمی‌شناسم. ولی در عین حال یک طعنه قشنگ به آن اشراف می‌زند. می‌گوید این‌ها خونشان سرشار از ذرات شرف است. به همین دلیل حتی دیگر جایی برای آدمیت در آن مانده است. این یک نمونه از طنزهای قشنگ اخوان است و اخوان الحق که در طنز و طعنه، استاد است.

جز پدرم آیا کسی را می‌شناسم من؛

کز نیاکانم سخن گفتم؟

نزد آن قومی که ذرات شرف در خانه خونشان

کرده جا را بهر هر چیز دگر، حتی برای آدمیت، تنگ،

خنده دارد از نیاکانی سخن گفتن که من گفتم.

و حالا یک فراز بسیار زیبای شعر، جایی که طنز کلام اخوان به اوج می‌رسد. او می‌گوید که تاریخ هم حتی برای ما کاری نکرد، چون تا وقتی که می‌خواست از سرگذشت پریشان ما بگوید، دستش می‌لرزید. چون یک امیر عادل فریاد می‌زد که بیا و از ما بنویس.

خب صحبت از تاریخ و تاریخ‌نگاری است و اخوان ثالث در اینجا به تناسب موقعیت، از واژگان کهن استفاده می‌کند. دیگر نمی‌گوید «قلم»، بلکه می‌گوید «کلک» و نمی‌گوید «انگشتان»، بلکه می‌گوید «بنان» و نمی‌گوید «دوات» بلکه می‌گوید «محر». این انتخاب کردن واژگان متناسب با فضا چیزی است که در شعر شاعران بزرگ بسیار دیده می‌شود.



شعر «میراث» از کتاب «آخر شاهنامه» مهدی اخوان ثالث یک شعر نیمایی کامل است، با همه مشخصاتی که این نوع شعر می‌باید داشته باشد؛ هم از نظر وزن و قافیه‌آرایی و هم از نظر نوع نگرش به موضوع. نگرشی که در آن شاعر کلی‌گویی نمی‌کند، بلکه به یک پدیده خاص دقت می‌کند و با توصیف شاعرانه‌ای از آن، می‌کوشد سخنش را به مخاطب القا کند.

بستر کلی محتوای شعر، مسئله تضادهای طبقاتی میان افراد اجتماع است و تبعیضی که در فرهنگ و تاریخ ما بین این دو گروه وجود دارد؛ اینکه همیشه یک عده اشراف شمرده می‌شده‌اند و امکانات تبلیغی جامعه در اختیار آنان بوده است و عده بسیاری نیز رعیت معمولی بوده‌اند و بی‌بهره از این موقعیت‌ها. ولی اخوان ثالث در شعر «میراث» به همین پاکی و نجابتی که در رعیت معمولی هست می‌بالد. البته او نمی‌آید این را به‌صورت کلی بیان کند، بلکه پای پوستینی را به

# میراث مهدی اخوان ثالث

محمد کاظم کاظمی

تا مُدَّهَبِ دَفْتَرش را گاهگه می خواست  
با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بیالاید،  
رعشه می افتادش اندر دست.

در بنان دُرُفشانش کلک شیرین سلک می لرزید،  
حبرش اندر محبر پُرلیقه چون سنگ سیه می بست.

زان که فریاد امیر عادلِی چون رعد برمی خاست:  
\_ «هان، کجایی، ای عمومی مهربان، بنویس.

ماه نو را دوش ما، با چاکران، در نیمه شب دیدیم.  
مادیان سرخیال ما سه کَرَت تا سحر زایید.

در کدامین عهد بوده است این چنین با آن چنان، بنویس.»

این «امیر عادل» باز از همان نوع طنز و طعنه‌ای است که پیش‌تر در مورد «شرف» به کار برده بود. و طنز دیگر، در مورد وقایعی است که آن امیر از تاریخ می خواهد آن‌ها را بنویسد. یک امر معمولی مثل دیدن ماه نو یا یک روایت بی اساس مثل اینکه مادیان پادشاه تا سحر، سه تا کَره به دنیا آورده است.

و حالا موقعی است که باز پای پوستین به میان بیاید. شاعر می گوید تاریخ هر چند ما را از یاد برد، ولی این پوستین، برایم از نیاکانم داستان می گوید.

لیک هیچت غم مباد از این،

ای عمومی مهربان، تاریخ!

پوستینی کهنه دارم من که می گوید

از نیاکانم برایم داستان، تاریخ!

یک چیز دیگری که در این شعر مطرح می شود، تلاش‌های این جامعه محروم برای بهتر کردن وضعیت زندگی‌شان بوده است؛ عملی که در نهایت به نتیجه نمی رسد و باز همین گروه می ماندند و همین پوستین.

سال‌ها زین پیش‌تر در ساحل پُر حاصل جیحون

بس پدرم از جان و دل کوشید،

تا مگر کاین پوستین را نو کند بنیاد.

او چنین می گفت و بودش یاد:

\_ «داشت کم کم شب کلاه و جبّه من نو ترک می شد،

کشتگاهم برگ و بر می داد.

ناگهان توفان خشمی باشکوه و سرخ‌گون برخاست.

من سپردم زورق خود را به آن توفان و گفتم هر چه بادا باد.

تا گشودم چشم، دیدم تشنه لب بر ساحل خشک کشف‌رودم،

پوستین کهنه دیرینه‌ام با من.

اندرون، ناچار مالامال نور معرفت شد باز؛

هم بدان سان کز ازل بودم.»

استفاده طنزآمیز از سخن سعدی هم جالب است. سعدی می گوید «اندرون از طعام خالی دار / تا در او نور معرفت بینی» و شاعر گرسنگی را با این عبارت توصیف می کند. می گوید اندرون من ناچار مالامال نور معرفت شد. هم یک تلمیح زیبا به کار برده و هم طنزی در کلام دارد. پس او باید با این پوستین، یعنی این فقر و محرومیت، بسازد، ولی در عین حال نگذارد نجابت او خدشه دار شود. به پسر و دخترش سفارش می کند که این پوستین را حفظ کنند و نگذارند وصله‌ای از بیگانگان بر آن بنشینند.

پوستینی کهنه دارم من،

یادگار از روزگارانی غبار آلود.

مانده میراث از نیاکانم مرا، این روزگار آلود.

های، فرزندم

بشنو و هشدار

بعد من این سالخورد جاودان مانند

با بر و دوش تو دارد کار.

آی دختر جان

همچنانش پاک و دور از رقعۀ آلودگان می دار.